

نهمیدن هستی و فهمیدن نیستی



آموزش دادن فکر کردن خیلی سخت است و شاید اصلا امکان پذیر نباشد. می توان افراد را شرطی کرد که به فکر کردن عادت کنند اما هر فکر کردن، فکر کردن نیست یا هر فکر کردن، فکر فلسفی نیست.

دکتر غلامحسین دینانی: آموزش دادن فکر کردن خیلی سخت است و شاید اصلا امکان پذیر نباشد. می توان افراد را شرطی کرد که به فکر کردن عادت کنند اما هر فکر کردن، فکر کردن نیست یا هر فکر کردن، فکر فلسفی نیست.

انسان ها همواره به امور روزمره فکر می کنند اما این فکر کردن فلسفی نیست. فلسفه هم فکر کردن است اما نه هر فکر کردن! آیا وظیفه فلسفه رفع مشکلات روزمره بشر است که برخی این انتظار را از فلسفه دارند؟! به نظر نمی رسد که وظیفه فلسفه رفع مشکلات روزمره بشر باشد؛ فلسفه می خواهد مشکلات را حل کند اما می خواهد مشکلات بنیادین بشر و هستی را حل کند. فلاسفه بیشتر روی هستی بحث می کنند و کمتر روی نیستی فکر می کنند. فیلسوفان خود را هستی شناس (وجودشناس) می دانند، هر علمی موضوعی دارد که با همدیگر فرق دارد. فیزیک دان هستی شناس نیست اما فیلسوف هستی شناسی می کند اما آیا تا به حال شنیده اید که کسی بگوید من دارم نیستی شناسی می کنم نیستی هم مسئله مهمی است. اصلا نیستی کجاست؟ نیستی که نیست تا بگوییم کجاست، پس چگونه آن را می فهمیم؟ چون هستی را نمی فهمیم، می گوییم نیست و یا چون نیستی را می فهمیم، ما هستی را نمی فهمیم که نیستی پیدا می شود و یا خود نیستی را می فهمیم؟!

اگر از عدم فهم هستی بخواهیم به نیستی برسیم، راه نادرست را پیش گرفته ایم، اگر هستی را نفهمیم نیستی را نمی فهمیم. نیستی را باید فهمید. ندانستن فهم نیستی نیست، دانستن نیستی فهم نیستی است و هر دانستنی لایه ای از واقعیت است. این مسئله از نظر حکمای اسلامی خیلی اهمیت دارد چون حکمای اسلامی از وجود ذهنی صحبت می کنند. اصطلاح وجود ذهنی که در میان حکمای اسلامی از ابن سینا، شیخ سهروردی و ملاصدرا مطرح است در غرب اصلا مطرح نیست. فلاسفه غربی از ذهن سخن می گویند اما از وجود ذهنی صحبت نمی کنند. فهم نیستی همان چیزی است که حکمای اسلامی از وجود ذهنی صحبت می کنند. یکی از ادله اثبات وجود ذهنی همین است که ما نیستی را می فهمیم. ما می فهمیم که اجتماع نقیضین ممتنع است، یعنی نیست؛ هم نیست و هم اصلا نمی تواند باشد. البته میان نیستی و امتناع فرق وجود دارد. چیزهایی نیستند و چیزهایی ممتنع هستند. ممتنع نیست و یا نمی شود که باشد؛ هرگز نخواهد بود، شدنی نیست اما چیزهایی را می گوییم که نیست اما چه بسا که بعدها به وجود بیاید. نسل آینده اکنون نیستند اما بعدا می آیند. نیستی که می تواند باشد و نیستی که نمی تواند باشد، با هم فرق دارند.

از سوی دیگر می گویند که علم همیشه به مضاف نیاز دارد یعنی علم همیشه به چیزی تعلق می گیرد. وقتی که می دانیم چیزی نیست یعنی می دانیم چیزی نیست، آن چیز همان نیستی است. نیستی که نیست پس کجاست؟ علم بدون معلوم امکان پذیر نیست. می شود علم داشت و معلوم نداشت؟ حال ما نیستی را می دانیم، نیستی که نیست، پس کجاست؟ همین یکی از ادله وجود ذهنی است. حکما می گویند نیستی در ذهن است. نیستی را می فهمیم چون در خارج وجود ندارد پس در جهان نیستی، نیست؛ پس در ذهن ما هست. اصلا دلیل وجود ذهنی که حکمای اسلامی از آن صحبت می کنند همین است. وجود ذهنی یعنی اینکه در خارج معلوم ندارد ولی در ذهن هست. شریک الباری در خارج وجود ندارد ولی در ذهن ما وجود دارد، در ذهن ما شریک الباری قابل تصور نیست. همچنین اجتماع نقیضین در خارج نیست، نبوده و نخواهد بود اما در ذهن ما هست. پس میان ندانستن هستی که جهل مرکب است و دانستن نیستی فرق وجود دارد.

دانستن نیستی وقتی میسر می شود که هستی را نفهمیم. وقتی که نیستی را نفهمیم، این سؤال مطرح می شود که هستی چگونه پیدا شد؟ هستی با نیستی چه نسبتی دارد؟ اگر نیستی، نیستی است، هستی کجاست؟ آیا هستی از دل نیستی بیرون می آید؟ هرگز! با توجه به این مسئله است که حرف اصلی فلسفه و سؤال مهم آن مطرح می شود که اشیاء به جای اینکه نباشند چرا هستند؟ آیا اشیائی که اکنون هستند می توانستند نباشند؟ هر چیزی که ما می بینیم روزی نبود و می توانست اکنون هم نباشد پس چرا هست؟ اگر می تواند نباشد پس چرا هست؟ این سؤال اساسی فلسفه است.

برای هستی و بودن دلیل لازم است. در پاسخ به این سؤال اختلاف بزرگی میان فیلسوفان مسلمان و متکلمان مسلمان وجود دارد. متکلمان مسلمان می گویند که جهت کافی لازم نیست، برای هستی یک اولویت نیاز است. (اولویت یعنی بهتر است باشد اما ضرورت لازم نیست) اما فلاسفه می گویند حتما ضرورت و ایجاب لازم است. لایب نیتس هم که یک فیلسوف غربی است می گوید جهت کافی، جهت کافی یعنی ایجاب. اگر به ایجاب نرسد موجود نمی شود. متکلمان می گویند اولی، اگر به اولویت هم نرسد موجود می شود. آیا با اولویت شیء ایجاد می شود؟ وقتی که برای یک واقعه هزار احتمال وجود داشته باشد، 999 احتمال این باشد که وجود داشته باشد و

یک احتمال این است که این واقعه وجود نداشته باشد و یا به وقوع نپیوندد، آیا شما حکم به وجود آن می‌دهید؟ امروزی‌ها آماری هستند؛ می‌گویند اکثریت ولی عقل می‌گوید که نه این احتمال وجود ندارد، چه بسا عرف حکم کند! اگر احتمال صددرصد وجود داشته باشد آن وقت عقل می‌گوید بله امکان وجود دارد اما تا زمانی که یک احتمال وجود نداشته باشد تضمین عقلی وجود ندارد. ممکن است عمل کنیم چون ما غالباً بر احتمالات کار می‌کنیم ولی عقل با قطعیت کار دارد.

متکلمان چرا می‌گویند اولویت کافی است و حتی اگر احتمال پنجاهدرصد وجود داشته باشد شیء موجود می‌شود؟ چون وقتی می‌گوییم صد در صد باید ضرورت وجود داشته باشد، می‌گویند از این نتیجه می‌شود که خداوند مجبور است و بنابراین به اولویت رأی می‌دهند. عقل به قطعیت منطقی نیاز دارد، عقل همیشه ضرورت را اساس ایجاد می‌داند. حکما می‌گویند: #171;الشیء ما لم یجد، لم یوجد» برای وجود شیء، اول وجوب(ضرورت) پیدا می‌شود، اگر یک احتمال خلاف وجود داشته باشد موجود نمی‌شود. این نزاع مهمی میان فلاسفه و متکلمان است.

فیلسوف همیشه به قطعیات اعتماد می‌کند و به مظنه اعتماد نمی‌کند. در زندگی اگر ما گمان کردیم که چیزی درست است به آن اعتماد می‌کنیم و به دنبال آن می‌رویم. پس زندگی روزمره براساس اعتماد به مظنه است، فیلسوف هم در زندگی عادی خود به مظنه اکتفا می‌کند اما در احکام فلسفی تنها به قطعیت عقل اکتفا می‌کند. مظنه برای فقیه و علمای دین حجت است، همچنین خبر واحد هم برای آنها حجت است اما برای فیلسوف میزان عقلی و قطعیت ریاضی حجت است.